

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هیجدهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۸۴، غزل ۲۰۰ و ابیات انتخابی  
موضوع: قانون شفابخش قضا  
به نام خداوند عشق

نام شتر به ترکی چه بود بگو دوا  
نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پی‌اش دوا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰

مولانای جان به زیبایی با لفظ شتر که حیوانی ست بدون شکل و فرم خاص که او را از سایر حیوانات متمایز کرده است، هوشیاری و خدایت را بیان می‌کند، که در قالب و فرم و شکل و جسم نمی‌گنجد.

و همان گونه که در غزلیات مختلفی مولانای جان از خداوند تحت عناوین رحمت اندر رحمت و طرب اندر طرب و شادی‌های بی سبب که با آن عهد و پیمان بسته است، یاد می‌کند. ما انسان‌ها را هم به صورت‌های گوناگونی در غزل ۲۶۶۰ تحت عنوان تویی فرزند جان و در غزل ۲۶۲۷ به عنوان سلطان بچه و در غزل ۲۰۰ هم به عنوان شتر و زاده قضا مورد خطاب قرار می‌دهد.

که دنبال خدایت خود می‌گردد، که خود را حیران و سرگردان ساخته و همانیده و دنبال دوا و درمان خود و دنبال نیروی شفا بخش قضا، چرا که خود زاده قضاست و قضا و قدر الهی هم به دنبال او که او را از این حیرانی و سرگشتگی رهایی بخشد.

ما زاده قضا و قضا مادر همه ست  
چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل، ۲۰۰۰

ما فرزند قضا و حکم گن و فکان الهی می باشیم که هرچه حکم کند و هرچه اندیشد اوست که جاری می سازد. و ما را گریزی از این فرمان های الهی نیست. اگر دقت کنیم زندگی ما بر اساس قانون شفا بخشی قضا و فرمان الهی و نمی دانم است که به زیبایی ادامه پیدا می کند.

و زندگی یک فی البداهه نوازی ست که لحظه به لحظه و نو به نو و جدید از سوی دریای خروشان یکتایی پیغام‌هایش را با بی‌مرادی‌های گوناگون به ما ابلاغ می‌گرداند و حوادث شگفت زده‌اش ما را شگفت زده و در حیرانی فرو می‌برد. به عنوان مثال: اگر از داستان زندگی خود اطلاع داشته باشیم که زمان مرگ ما کی فرا می‌رسد و چگونه و در چه مکانی؟ و یا در آینده چه رویدادها و حوادثی در پیش رو داریم؟ و یا اینکه سرنوشت هر یک از اعضای خانواده ما چه خواهد شد؟ زندگی ما چگونه می‌خواست پیش برود؟ بدون انرژی و بدون هدف و منظور و مقصود.

که هم زندگی را برای خود به تباهی می‌کشاندیم و هم انرژی خدایی را در دیگران می‌خشکاندیم و از آنها دریغ و زندگی آنها را به سیاهی. آمدیم و به اشتباه خود را همانیده ساختیم و تصویر انسان‌ها و اعضای خانواده و چیزها را در مرکزمان قرار دادیم که توهمی بیش نبود و با تصویرات واهی و اوهام آنها زندگی. و بر اساس هر همانیدگی میل و گرایش در ما ایجاد و داغی در دل‌مان، که لحظه‌ای ما را ماه ساخت و یک دم سیاه‌مان نمود و گمان کردیم که عاشقیم و به آنها عشق می‌ورزیم؛ کنترل کردیم و قضاوت، مقایسه کردیم و حسادت.



و در خواب غفلت فرو رفته و غافل از اینکه با هر کسی جفت گردیم خود را دورتر و دورتر از آنها می‌سازیم و آنها را از دست می‌دهیم. و ندانستیم که چگونه فرزندانمان بزرگ شدند؟ هم وجودمان را از قضا و هم خودمان را از مادر قضا دورتر و دورتر. و یا شاید بگوییم که اصلاً آنها طعم عشق ما را نمی‌گرفتند و هم فرکانس ما نبودند. نمی‌دانم ...

قانون زندگی این گونه بنا شده است که با رویدادهای مخالف، سربازان شفابخش قضایش را و حکم کن و فکان خود را به سوی مان روانه سازد و به ما قل تعالوا گفته است که به سوی سما برگرد و ارجعی داشته باش؛ این راهی که می‌روی تو را به غریبستان ذهن راهنمایی می‌کند. قانون قضای شفابخشی‌اش باید اجرا شود و در برابر چوگان‌های حکم کن و فکانش سر تعظیم فرود آورده و پیش آن واحد احد، یکتایی و توحیدش را با سوزاندن همانیدگی‌ها بجا.

پیش چوگان‌های حکم گن فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان  
- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

و غافل از اینکه دم زنده کننده و قانون شفا بخشی قضای اوست که می‌تواند به بیابان‌ها و سنگلاخ‌های  
ذهنی‌مان جان دوباره بخشد و مانند حریر مسیرمان را نرم و آسان سازد. دیر زمانی است که طبل و شیپور  
بیدار شو و بیدار شو را نواخته است که کاروان رفته است و تو غافل خفته‌ای. و قبله را ذایل ساخته‌ای و  
تحری جسته‌ای و جستجوهای بی‌مورد در شرق و غرب و در جهت‌ها و سوهای متفاوت و قلاووزی و  
پیشوایی حضرت حق را و شفابخشی قانون قضا و قدرش را فراموش.

همچون حریر نرم شود سنگلاخ راه  
چون او بود قلاوز آن راه و پیشوا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰

و غافل از اینکه اگر با قضا بجنگیم، او بیشتر ما را در تنگنا ذهن قرار می‌دهد و بیشتر فضای درونمان را بسته می‌گرداند.

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز  
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

و در سبب سازی‌های ذهن و علت و معلول‌ها و چرا گفتن‌های ذهنی بیشتر غرق‌مان می‌سازد و در داستان سرایی‌هایمان رهایمان می‌کند.

ور نمی تانی رضا ده ای عیار  
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بالای دوست تطهیر شماست  
علم او بالای تدبیر شماست

- مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۶ و ۱۰۷

نمی توانیم از قانون شفا دهنده قضا بگریزیم. بایستی اعتراف کنیم و اقرار و راضی به رضای خداوند .  
که خداوندا: عاجز و درمانده ایم و تو ای خواجه و ای بزرگوار این دردها و رنج‌های فراوان را برای تطهیر و پاکسازی درون مان قرار داده‌ای. و این آه و ناله از انرژی‌های قانون شفا بخش قضاست که از دوستانمان و از نزدیکانمان که همان نیروی خداوندی و مادر قضا و مرکز عدم و افراد به حضور رسیده است، دور شده ایم. و همه خواهان برگشت و رجوع مجدد ما هستند. که با هر کسی جفت شویم و همانیده جدایمان می‌سازد. بازگرد به سوی مادرت که ما زاده قضایم و قضا هم مادر همه.

ای خواجه این ملالت تو ز آه اقرباست  
با هر که جفت گردی آنت کند جدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰

در همگان زندگی و خدایت را شناسایی کن، چرا که همگان دارای تاج کرمنای و طوق اعطیناک خداوند می‌باشند. به گمان و به غلط ما دیگران را طعنه زده و آنها را خوار و خفیف و ناچیز دانسته. و پیش بینی نمی‌کردیم که این موجود خاکی می‌تواند به عظمت والایی در رسد، از چالاکی و پری عشق احد است که درونش شکافته می‌شود و پادشاه قلمروی سرزمین یکتایی خداوند می‌گردد.

این در گمان نبود در او طعن می‌زدیم  
در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا  
- مولوی ، دیوان شمس ، غزل ، ۲۰۰

در نتیجه: ای بزرگوار و ای اشرف مخلوقات هیچ انسانی را با دید حقارت و خواری و پستی من ذهنی‌ات  
نگاه مکن و آن را کوچک مشمار. بدان که: اگر آن را با دید حقارت نگاه کنی خودت خوار و خفیف و پست و  
کوچکی و این صفت در توست که هوشیاری ایزدی را کوچک قلمداد می‌کند .

هیچ کافر را به خواری منگرید  
چون در مسلمان مردنش باشد امید  
- مولوی ، مثنوی ، دفتر ششم ، بیت ۲۴۵۱

پس بیاییم همه انسان‌ها را با فضا گشایی ببینیم و با دید نظر. پس در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا. پس در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا. و در پایان : وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی ست  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم دیبا از کرج





شرح غزل ۱۸۶ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۸۳ گنج حضور

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را  
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

میر آب شخصی که در قدیم مسئول آب دادن به مردم بوده است و در اینجا رمز خدا و هوشیار است، شکوفه ما انسانها هستیم که منتظر میرابیم تا چشمه عنایت را به روی ما بگشاید تا فکرهایمان خلاق شود و شکوفه‌های ما میوه دهد، با من ذهنی نمی توانیم این چشمه را باز کنیم و اگر هم زندگی به ما آب بدهد آب حیات را به خون، درد، دشمن و مسئله تبدیل کرده و آب را تلف می کنیم آنقدر که باغ جان ما خشک شده و افسرده و بیمار می شویم، ما به صورت فردی و جمعی از کودکی یاد گرفتیم با سبب سازی ذهن کارمان را انجام دهیم و مسبب و آب دهنده را نشناختیم؛ کافیت فضا باز کنیم تا میر آب چشمه رحمت اندر رحمتش را به سوی شکوفه های ما روان کند و میوه های ما بارور شوند.

آب حیات لطف در ظلمت دو چشم است  
ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

ما در ظلمت ذهن با سبب سازی، آب سیاه همانیدگیها را روی شکوفه های خرد و عشق مان می ریزیم و باغ جانمان را خشک می کنیم، خدایا با عنایتت از ظلمت خودم رهاییم بده تا در عدم که مبارک جاست، ساکن شوم و مردمک چشم‌هایم را با نور عدم بشورم و دیدگانم را دریا کنم.

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند  
کاندر شکم ز لطفت، رقص است کودکان را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

هر جنبش و رقصی که در جهان است از جماد، نبات، حیوان و انسان، موزون نظم و لطف الهیست مثل جنینی که در رحم مادر حرکت می کند، می چرخد و زاده می شود، حکم حق برای ما سفره‌ای گسترانده تا انسانها در انبساط بچرخند و برقصند و شادی پخش کنند، ما میوه های خامی هستیم که اگر مقاومت نکنیم با تابش لطف او می رقصیم و پخته می شویم.

ما میوه های خامیم در تاب آفتاب  
رقصی کنیم رقصی زیرا تو می پزانی  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۶۰

اندر شکم چه باشد؟ واندر عدم چه باشد؟  
کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

اگر جهان را به شکم مادر تشبیه کنیم، شاید درک کنیم که ما هوشیاری هستیم و زندگی می خواهد با انداختن همانیدگی ها ما را آزاد کند ولی ما با من ذهنی مقاومت می کنیم و هوشیاری ما در قبر ذهن مثل استخوان خشک می شود و می میرد، اگر روزن این لحظه را باز کنیم و تسلیم باشیم آب حیات به چهار بعدمان می ریزد و ما را زنده می کند.

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم  
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

با هر همانیدگی پرده‌ای بر چشمه درون کشیدیم و مثل مترسک خشک و بی‌جان با هر بادی و اتفاقی از جا  
جنبیدیم، جنبشی که مثل عقرب نیش زدیم و دیگران را ترساندیم، جنبش من ذهنی فقط زخمی کردن  
دلهاست، ما یک هوشیاری هستیم، بهتر است یار هم باشیم و به همدیگر کمک کنیم ما انسانها با  
فضاگشایی چست و چابک می‌شویم و می‌توانیم جهانی آزاد و شاد بسازیم.

جان‌ها چو می‌برقصد با کُنده‌های قالب  
خاصه چو بگسلاند این کُنده گران را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

-بگسلاند: پاره کند

من ذهنی ما را در قالب هزار همانیدگی مثل پول، مقام، همسر، شغل و فرزند به دنبال شادی‌های گذرا می‌کشاند و می‌رقصاند، تا ناموس بدلی را حفظ کنیم و بگوییم ما خوشیم و حالمان خوبست؛ حال صادقانه از خود پرسیم اگر ما کُنده خروب من ذهنی را که روی کشت خدا کاشتیم از بیخ بکنیم و با تبر شناسایی بندها را از پای هوشیاری‌مان باز کنیم چگونه می‌رقصیم و شادی بی‌سبب را کشت می‌کنیم؟

پس زَاوَلِ وِلَادَتِ، بودیم پای کوبان  
در ظلمتِ رَحِمِها از بهرِ شکرِ جان را

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

مولانا می فرماید: از روز الست وقتی هوشیاری از شکم مادر بیرون آمد، رقصان و شاد بود ولی ما آن را با نعمتهای جهان همانند کرده ایم و از مغز هوشیاری غافل شدیم و رقص و پایکوبی جایش را به عزاداری و غصه داد، بیاییم برای بودنمان شکر گزار باشیم و فضا باز کنیم تا آب حیات به شکوفه های جانمان جاری شود و با یاری هم جهان را گلستان کنیم.

پس جمله صوفیانییم، از خانقہ رسیده  
رقصان و شکرگویان، این لوت رایگان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

-لوت: غذا

ما همه صوفی و عاشقیم که از عدم آمدیم و به عدم بازمی گردیم، پس نباید بخاطر همانیدگی با چیزهای دنیا از شادی که اصل ماست غافل شویم؛ زیرا هر همانیدگی ما را از مردن به من ذهنی می ترساند. ما برای زنده شدن به زندگی آمده ایم تا شکرگویان برقصیم و از غذاهای مسموم من ذهنی که یکی از آنها نیاز به تأیید و توجه است، پرهیز کنیم. ما باید کل من ذهنی را مفت بدهیم برود.



این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است  
خود چیست جان صوفی، این گنج شایگان را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

-شایگان: شاهانه، عظیم

جان صوفی و انسانی که دنبال حقیقت است، اگر من ذهنی داشته باشد در مقابل برکات و گنج شاهانه‌ای که از فضای گشوده می‌آید هیچ ارزشی ندارد، اگر صد جان من ذهنی را بدهیم، باز هم مفت است.

چون خوان این جهان را، سرپوش آسمان است  
از خوان حق چه گوئیم؟ زهره بود زبان را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

وقتی به سفره جهان که نماد ذهن و چیدمان همانید گیهاست بنگریم، درد می کشیم و بیچاره می شویم ولی می بینیم که آسمان فضای گشوده سرپوش دردهای ماست و آنها را درمان می کند؛ حالا چگونه می توانیم عدم و سفره خداوند را با ذهن اندازه بگیریم؟ آیا ما جرأت داریم که با زبان بی نهایت خدا را توصیف کنیم؟

ما صوفیانِ راهیم، ما طبلِ خوارِ شاهیم  
پاینده دارِ یا رب، این کاسه را و خوان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

-طبلِ خوار: روزی خوار

ما صوفیانِ راه بی نهایتیم که در این راه از هیچ صدری روزی نمی‌گیریم. ما روزیمان را از فضای گشوده شده می‌گیریم. کوثر و فراوانی خدا درون ماست، پس نباید با حرص من ذهنی از سفره دنیا گدایی کنیم. یارب با عنایتت چشم دلم را بگشا تا مهمان سفره پاینده‌ات باشم، می‌دانم روزی رسانم تو هستی و بی نان دنیا مرا سیر می‌کنی و تو برای من کافی هستی.

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شُست ما نی  
هر خام درنیابد این کاسه را و نان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

-کاسه‌شُست: باقی ماند طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز

اگر به سفره شاهان که از پول و مقامشان قدرت می‌گیرند نگاه کنیم می‌بینیم غیر از غذایی که شکم و زیر شکم آنها را پر می‌کند، نیست. اگر بگوییم غذای اصلی بشر نور خداست خون می‌ریزند و انسانها را می‌کشند چون چشمشان به کاسه‌های دنیا است تا بخورند و از ته مانده غذاشان به کاسه شستان و زیردستان حریص‌شان بدهند، خام من ذهنی ست که غذای نور را درک نمی‌کند و آن را دریافت نمی‌کند.

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوْت  
پیش مگس چه فرق است؟ آن ننگِ میزبان را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

-مَلَوْت: آلوده

من ذهنی مثل مگس حریص است، برایش فرقی ندارد چه غذایی بخورد، حلال و حرام نمی‌شناسند، او به غذای یتیم هم رحم نمی‌کند و برای ارضای شهواتش حق می‌خورد و خون‌ها می‌ریزد و آنقدر در کثافت غرق است که فرق نعمت خدا و کاسه آلوده را نمی‌شناسد، میزبان که خداست از چنین مهمانی ننگ دارد.

وآن کس که کس بُود او، ناخورده و چشیده  
گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

آن کس که می‌داند در این دنیا مهمان کیست؟ آن کس که می‌داند امیر آب و امیر مجلس کیست؟ فضا باز می‌کند و به ادب می‌نشیند، کم می‌گوید و نخورده و نچشیده شکر گزار است، چنین انسانی با قدرت خدا از وسوسه‌های ذهن پرهیز می‌کند، گاهی لبش را می‌گزد و گاهی بر دهانش می‌کوبد تا از خدا غیر خدا هیچ نخواهد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



خانم سیمین از تهران



سلام

یک تجربه. چند وقت پیش به خواهرم گفتم (نباید) این رژیم غذایی را بگیری، چون اصولی نیست. امروز این بیت به یادم آمد:

این باید و آن باید از شرک خفی زاید  
آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

با تکرار بیت به قول خانم پریسا قانون جبران را در موردش رعایت کردم و این شناسایی‌ها در رابطه با راهکاری که به خواهرم داده بودم، برایم روشن شد.



۱- الگوی می دانم.

یعنی من می دانم چه رژیم غذایی خوب است و تو نمی دانی گفتیم این در واقع نوعی بی احترامی است و خلاقیت طرف مقابل را کشتن.

۲- الگوی برداشتن تمرکز از روی. خود به محض اینکه توجه را از روی خودم بردارم من ذهنی ام میدان را خالی می بیند و وارد عمل می شود.

۳- الگوی دخالت در زندگی دیگران. که من ذهنی اسمش را گذاشته دلسوزی برای عزیزانمان و خود را مجاز به باید و نباید کردن، می داند.

۴ - الگوی پیشی گرفتن از خدا فقط زندگی می‌داند چه چیزی برای ما خوب است و دخالت من در واقع خود را شریک خدا قرار دادن است و این شرک بسیار مخفی است و من‌ذهنی مودیانه با ظاهری خیرخواهانه باید و نباید میکند. بنده‌ای که تماماً خود را به زندگی بسپارد از وسوسه و شهوتِ تعلیم و دانشمند کردن دیگران رها شده و مثل گل سوسن است که صد زبان دارد ولی خاموش است.

خاموش که خاموشی بهتر از عسل‌نوشی  
درسوز عبارت را بگذار اشارت را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵

با تشکر  
سیمین از تهران



خانم فاطمه از مازندران



باسلام و خدا قوت

سجده گه را تر کن از اشک روان  
کای خدا تو وارهانم زین گمان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

ای زندگی این تو هستی که حتی حال گریه به درگاهت و اشک روان هدیه ام می کنی ، که اگر به من نگاه نکنی من حتی چشمانم نمی توانست اشکی بریزد و لبانم بوسه به اتفاقات بزند. پروردگارا اگر به من نظر نکنی معلوم می شود، مرا از درگاهت رانده ای، اما این گونه نیست، بلکه تو هر لحظه از من مشتاق تر به من که بنده ات هستم، هستی که به سویم بیا در لحظه حاضر باش و اگر این گونه نبود به دوزخ سزاوارتر بودم تا بهشت. پس این ذوق و شوق تو در ماست که با فضاگشایی پیایی و ناظر خاموش در لحظه زندگی مان را به بهشت جاودان تبدیل می کنی.

پروردگارا لحظه‌ای مرا از این سجده‌گاه و نگاه مهرآمیزت محروم مکن که بسیار محتاج و نیازمند بی‌نهایت درگاهت هستم و تعهد می‌دهم تا آخرین نفس عمرم همیشه تمرکز فقط روی خودم باشد و با صبر جمیل و شکر فراوان و پرهیز بی‌نظیرش دست از کار روی خودم برندارم. که بخشش و لطفش و باران رحمتش بی‌نهایت است.

اندرین ره می‌تراش و می‌خراش  
تا دم آخر دمی فارغ مباش  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

با سپاس  
فاطمه از مازندران



خانم مهستی از تهران



گمرهی های عشق بردرد  
صد هزاران طریق و قانون را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

قوانین من ذهنی همه جامد و کهنه اند و در تعارض با قانون خداوند که در هر لحظه در کار نویی است. پیامبران و عارفان قوانین من ذهنی را شجاعانه می شکنند و طرحی نو بر می انگیزند. آنان به آن یکتایی ناب وصل اند و از زندگی آب حیات گرفته و از زبان او سخن می گویند. من ذهنی یا عقل جزئی این تازگی و رهایی از کهنگی را بر نمیتابد و در برابر زندگی مقاومت می کند و پیامبران و عارفان را مسخره میکند و دیوانه و مجنون می نامد. پس در لجن بویناک خود بر آفلین سجده می کند.

زان که عقل از برای مادونی  
سجده آرد ز حرص هر دون را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

در مقابل غرور عشق در پیامبران و عارفان باعث میشود که آنها جز در برابر زندگی در برابر چیز دیگری  
سر فرود نیاورند و فقط تسلیم پروردگار باشند.



نخوت عشق را ز مجنون پرس  
تا که در سر چه هاست مجنون را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵


مجنون با غرور عشق در خاموشی الگوهای من ذهنی را می شکند ، با انصتوا روی خود کار می کند و دل را  
آنقدر صیقل میدهد تا زندگی به تله افتاده بیرون کشیده شود و زنده‌ای زین مرده بیرون آید.

با سپاس مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**

